

الکساندر پوشکین

بی بی پیک

با مقدمه آندره ژید

ترجمہ دکتر محمد مجلسی



فهرست

۵	آشنایی با پوشکین
۷	مقدمه آندره ژید
۱۱	بی بی پیک
۶۷	تیر تپانچه
۹۵	طوفان
۱۱۹	تابوت فروش
۱۳۳	رئیس چاپارخانه
۱۵۷	دختر دهاتی



وقتی که در بیرون
تاریکی روی شیشه پنجره‌ها
نقش می‌بست،
دور هم جمع می‌شدند.
شاید خداوند آنها را این‌گونه آفریده بود
که نیاز داشتند همدیگر را ببینند،
و سرِ مبلغی که هر کدام جلوی خود می‌گذاشتند،
و گاهی آن را چند برابر می‌کردند،
قمار کنند.
و نتیجه بازی را با گنج
در کناری بنویسند.
و آن چنان مجذوب بازی شوند،
که پنداری جدی‌ترین کار دنیا را انجام می‌دهند.

آن شب دوستان در خانه نارومف، افسر رسته سوار، جمع شده بودند و قمار می‌کردند. و بی آن که متوجه گذشت دقیقه‌ها باشند، شب طولانی زمستان را به صبح رساندند. و در حدود ساعت پنج بعد از نیمه‌شب بر سرِ میز غذا نشستند. آنها که برده بودند با آشتها غذا

می خوردند و بازنده‌ها بی حوصله به بشقابهای خالی چشم دوخته بودند. اما کم‌کم به لطف شامپانی سرها گرم شد و هرکس از دری سخن می‌گفت.

صاحبخانه از افسری که او را سورین می‌نامید، پرسید:

- بُردی یا باختی؟

- مثل همیشه باختم. من اصلاً شانس ندارم. همیشه با احتیاط بازی می‌کنم و همیشه می‌بازم.

- باید یک دفعه شانس‌ات را امتحان کنی و به آب و آتش بزنی. از

بس با احتیاط بازی می‌کنی حوصله آدم را سر می‌بری!

یکی از مهمانان، هیرمان افسر جوان رسته مهندسی را، که رویه‌روی

او نشسته بود، با انگشت نشان داد و گفت:

- دوست عزیز ما هیرمان، از همه عجیب‌تر است، این پسر در تمام

عمر حتی یک بار به هوس برد و باخت در قمار نیفتاده. و حاضر نیست

به ورق دست بزند. اما تا پنج صبح در کنار میز قمار می‌نشیند و بازی را

تماشا می‌کند.

هیرمان گفت:

- من بازی نمی‌کنم. اما به قمار علاقه دارم. دلم می‌خواهد در یک

قمار بزرگ، یک باره مبلغ هنگفتی ببرم و برای همیشه کنار بنشینم.

نمی‌خوام هست و نیست‌ام را به امید واهی بُرد در قمار از دست

بدهم.

تومسکی گفت:

- قمار نکردن هیرمان چندان عجیب نیست. چون مقتصد است و

حسابگر. همین و بس. اما مادر بزرگ من کنتس فئوتوونا عجیب‌ترین

کسی است که در عمرم دیده‌ام. هنوز که نتوانسته‌ام از کارش سردی‌بارم.

همه با کنجکاوی به او نگاه می‌کردند. تومسکی مکثی کرد و گفت:

- نمی‌دانم چرا مادر بزرگ دیگر حاضر نیست قمار کند.

ناروئف گفت:

- کجای این قضیه عجیب است، که یک زن هشتاد و چند ساله

دوست نداشته باشد قمار کند؟

- معلوم می‌شود از داستان او خبر ندارید؟

- نه! ما که چیزی نمی‌دانیم.

- پس گوش کنید. مادر بزرگ من، شصت سال پیش که به پاریس

رفته بود، آفتی بود از زیبایی. و در آن‌جا همه مشتاق بودند و نویس

مسکورا ببینند. ریشلیو^۱، از کسانی بود که شیفته زیبایی او شده بود و

نتوانست به وصال او برسد. مادر بزرگ‌ام به شوخی می‌گفت که نزدیک

بود کاردینال ریشلیو که به کام دل نرسیده بود تیری در مغز خود حالی

کند!...

در آن سالها خانم‌ها به بازی فرعون^۲ علاقه‌مند بودند. مادر بزرگ‌ام

که از شیفتگان قمار بود یک شب در این بازی با دوک اُرتان رقابت

می‌کند و مبلغ گزافی می‌بازد. آن شب وقتی به خانه برمی‌گردد، بعد از

آن‌که خال مصنوعی گوشه لبش را پاک می‌کند و زیردامن پُف‌دارش را

درمی‌آورد برای پدر بزرگ‌ام شرح می‌دهد که مبلغ گزافی در قمار

باخته است و باید هرچه زودتر این مبلغ به دوک اُرتان پرداخت شود،

۱. Richelieu کاردینال ریشلیو، صدراعظم فرانسه.

۲. نوعی بازی با ورق.